

پای رمان به کشور

باز می‌شود!

📅 سال ۱۲۸۵ یعنی نزدیک به ۱۱۸ سال پیش مملکت درگیرودار قیام مشروطه بود. مردم تازه به‌صرافت کتاب‌خواندن افتاده بودند.



کیوان امجدیان
نویسنده

پیش از مشروطه به جز علما و فرنگ‌رفته‌های دارالفنونی که ۵۰ سال از راه‌اندازی مدرسه‌شان می‌گذشت کسی کتاب نمی‌خواند. نه این که کسی نخواهد بخواند، اما ته‌تیش چند کتاب برای خواندن بود مگر؟ اهل علم با فرهنگ لغت می‌نشستند پای کتاب‌های انگلیسی که از ممالک غربی آمده بود و کلمه به کلمه ترجمه‌اش می‌کردند به قصد حظ بردن یا راه افتادن کارشان. اهالی فرهنگ هم در بهترین حالت با اشعار حافظ و سعدی و مولانا راضی می‌شدند... داستان هم که اصلاً این وسط جایی نداشت و تماشا می‌شد به همان حکایت‌های سعدی و آثار دیگری که از آن برگرفته شده بود. این میان دست علما از همه پرت‌تر بود و کتاب‌های خطی محل رجوع‌شان تعداد قابل‌تأمل‌تری داشتند.

شاید حدود ۲۰ سال قبل از قیام مشروطه بود که اولین کتاب‌های داستان و رمان ترجمه شد و جماعت دیدند که شکل دیگری از نوشتن هم هست و می‌شود با آن هم فکر کرد و هم لذت برد. سال ۱۲۶۶ شمسی وقتی شاهزاده محمدطاهر میرزا اسکندری تلمارک را از فنارسه (فرانسه) ترجمه کرد غوغایی به پا شد میان اهل فرهنگ. آن قدری که محمدطاهر میرزا سر ذوق آمد و سر فرو برد توی خورجین الکساندر دوما و کنت مونت کریستو و سه تفنگدار را از آن بیرون کشید.

سال ۱۲۷۸ بود که سه تفنگدار به بازار آمد و نقل مجالس شد. حالا دیگر مردم لایه‌های کلمات و خطوط، آدم‌های دیگری را می‌دیدند و تصور می‌کردند. آدم‌هایی در بلاد فرنگ که طور دیگری لباس می‌پوشیدند. طور دیگری زندگی می‌کردند و مثل آنها از شاه نمی‌ترسیدند. برای حق‌شان مبارزه می‌کردند و خود را اسیر دست و پابسته تقدیر نمی‌دانستند.

پیرترها و سن‌دارترها البته چشم‌شان آب نمی‌خورد و اعتقاد داشتند همه اینها بازی است و حکایت مخدر را دارد که وقتی می‌نشینی پای بساطش یک آدم دیگر می‌شوی و در چشم به‌هم زدن کچه برک (کلاه‌نمدی) از سر برمی‌داری و قیای مرادبیگی و شلوار کرباسی را به چوب‌رختی آویزان می‌کنی و عوضش با یقه‌قزاقی و قیای سرداری دو چاک‌دار و گیوه ملکی راه می‌افتی توی کوچه‌باغ‌های شمال تهران به چرخ زدن و الواتی توی سنگلج. 📍



شاید بتوان گفت این داستان نوعی فلسفه تنهایی است. نویسنده وجوه مختلفی از زیست بشری را برای مخاطب تصویر می‌کند و با این تصاویر به یادش می‌آورد تا چه اندازه تنهاست

در جایی از کتاب می‌خوانیم: «زندگی فقط یک بار است و ما هرگز نخواهیم توانست تصمیم درست را از تصمیم نادرست تمیز دهیم، زیرا ما در موضوعی فقط می‌توانیم یک بار تصمیم بگیریم...». در واقع گویی یک بار زندگی کردن مانند هرگز زندگی نکردن است. میلان کوندرا به این شیوه سبکی هستی را به ما نشان می‌دهد. همه چیز شبیه غباری در باد و به همان سبکی، تابع شرایط بیرونی اتفاق می‌افتد و هدایت می‌شود... هر یک از ما هزاران مرتبه خطا می‌کنیم اما جهان به راه خودش می‌رود و ما را نیز ناگزیر حرکت می‌دهد... گویی خطایی رخ نداده است، گویی همه چیز در این بی‌وزنی حل شده است... این سبکی ما را متمایل می‌کند که جهان انسانی را خالی از مسؤولیت ببینیم، همان‌طور که در جای دیگری می‌خوانیم: «همه ما می‌خواهیم در وجود قدرتمند، یک خطا کار پیدا کنیم و در آدمیزاد ضعیف، یک قربانی بی‌گناه را بجویم...». گویی ترجیح می‌دهیم آدمی را مغلوب شرایط، ضعف، قدرت و محیطش بدانیم و شخص خودش را فراموش کنیم، یا شاید هم شخص شخص خودمان را در همین چارچوب بفهمیم.

«او» و «اعمالش» در این بی‌وزنی حل خواهند شد، همان‌طور که توما و سابینا تلاش می‌کردند در بی‌وزنی هستی شریک شوند و خودش را به هیچ چیز و هیچ کس گره نزنند، اما در سوی دیگر ماجرا هستی سنگینی‌اش را زمانی به رخ می‌کشد که نمی‌توانیم اثر عملکردمان را بر دیگران نادیده بگیریم. اصلاً در واقع از آن لحظه رخ می‌نماید که می‌فهمیم آنچه کاملاً مربوط به شخص شخص خودمان بوده است، آنچه خیال می‌کردیم در حریم «منی تنها» است، بر جهان، بر دیگران و حتی بر طبیعت اثر می‌گذارد و تا چه حد می‌تواند دامنه‌دار باشد. اینجاست که دیگر تومای داستان نمی‌تواند همچون پری سبک و بدون هیچ وزنی به هر سو که باد می‌رود حرکت کند. جهان دورویی از یک سکه را نشان می‌دهد که اساساً و در ماهیتشان با هم متفاوت‌اند.

درگیری شخصیت‌های داستان و واگویه‌هایشان با خودش به خوبی دوگانه‌رهایی و بند، سبکی و سنگینی بودن و تمایل به ماندن و رفتن را نشان می‌دهد.

کوندرا در شیوه روایت این داستان کنار خواننده نیست، او روبه‌روی خواننده است و قصه را با نظریات و تحلیل‌های خودش برای مخاطب تعریف می‌کند. شما مانند شیوه رایج داستان و رمان، راوی را در نقطه‌ای نامعلوم تصور نمی‌کنید، او پیش روی شما نشست، کمی از قصه را گفته، کمی مکث کرده و حالا نظر خودش را درباره تا اینجای داستان می‌گوید و بعد دوباره به داستان‌گویی‌اش ادامه می‌دهد؛ کوندرا شبیه یک معلم قصه را تعریف می‌کند و از مخاطب دور نمی‌شود. این شیوه روایی برای بعضی مخاطبان و منتقدان ناخوشایند بوده است و برای بعضی هم برعکس. ممکن است شما از همراهی نویسنده در طول خواندن داستان لذت ببرید یا شاید هم دلتان بخواهد ساکتش کنید و بگویید ترجیح می‌دادم در خواندن این داستان تنها باشم؛ اما به هر حال میلان کوندرا ترجیح داده است کنار شما بماند.

کتاب را شدیداً توصیه می‌کنم. داستان جذاب، لحن تازه، شیوه روایی متفاوت و محتوای بسیار عمیق و قابل‌تأمل، دلایل کافی برای پیش‌نهاده کتاب را در اختیار می‌گذارند. در شماره بعدی کتاب دیوانه‌وار، اثر کریستیان بوبن را از نظر می‌گذرانیم. 📍

پشت پرده رمان «بار هستی» چه خبر است؟

فلسفه تنهایی...

📖 بار هستی کتاب عجیبی است. به وضوح و صراحت، فلسفی محسوب می‌شود و در دسته رئالیسم (واقعگرایی) جادویی طبقه‌بندی می‌شود. برای این شماره انتخابش کردم چون تلاش دارم سبک‌های متفاوتی از رمان و داستان را با هم مرور کنیم و شیوه‌های روایی مختلف را بشناسیم و بهره‌مندی و لذت بردن از هر یک را بیاموزیم. بار هستی برای این هدف انتخاب خوبی است، چون شیوه روایت و بیان‌ش شیوه رایج و مرسوم نیست.

«بار هستی» یا «سبکی تجمل‌ناپذیر هستی» اثر میلان کوندرا نویسنده اهل چک است. نام اصلی کتاب در واقع عنوان دوم است؛ اما اولین ترجمه کتاب به فارسی با عنوان «بار هستی» منتشر شد. پرویز همایون‌پور که سال ۱۳۶۵ این کتاب را از زبان فرانسه ترجمه کرد، درباره انتخاب این عنوان گفته که عنوان اصلی کتاب که بیانگر اندیشه و درون‌مایه اصلی رمان است، تنها پس از مطالعه کامل روشن می‌شود، پس این عنوان را برگزیده است. این نسخه را

نشر قطره منتشر کرده است. تا سال ۹۳ ترجمه دیگری از این کتاب به بازار نیامد تا این که حسین کاظمی یزدی در همان سال ترجمه دوم را با همان عنوان اصلی و از طریق نیکونشر منتشر کرد. هر دو نسخه کمی بیش از ۳۰۰ صفحه است. نسخه‌ای که من مطالعه کردم همان بار هستی همایون‌پور بود که با وجود قدیمی بودنش قابل قبول و روان بود.

محور اصلی داستان را زوج ترزا و توما شکل داده‌اند و داستان از این دو سرچشمه گرفته و گسترش می‌یابد. کوندرا در این داستان عمیقاً به شخصیت‌هایش نزدیک می‌شود و با خونسردی و صراحتی عجیب ضمیر نهان آنان را می‌کاود و خطاهایشان را از زوایه دید خودش نگاه می‌کند. ترزا و توما از دوسوی متفاوت جهان را نظاره می‌کنند و در کنار هم قرار گرفتنشان سبکی و سنگینی هستی را به رخ مخاطب می‌کشد. شاید بتوان گفت این داستان نوعی فلسفه تنهایی است. نویسنده وجوه مختلفی از زیست بشری را برای مخاطب تصویر می‌کند و با این تصاویر به یادش می‌آورد تا چه اندازه تنهاست و تا چه حد ممکن است بر خطا باشد و حتی تا کجا می‌تواند اثرگذار باشد. عشق، وفاداری، خیانت، حسادت، مسؤولیت و جنگ مواد خام نویسنده برای بیان اهدافش هستند.

